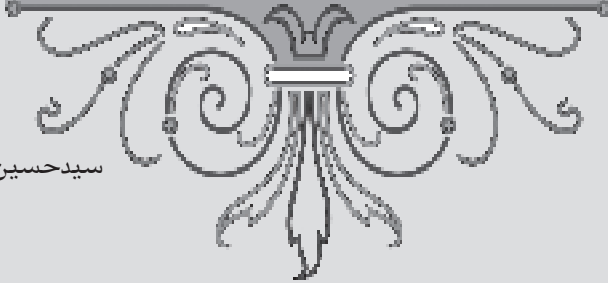


# جهان افسانه، جهان داستان



سیدحسین میرکازمی\*

جهان افسانه و جهان داستان، هر کدام با مواد و نیروهای حیاتی، نبض زندگی اند. به نوبه نیز کلنچار بیان برداشتی از جهان رویاهای بشری هستند و با حضور وجوه افتراق شان و کلنچارها آموخته می‌شود که کسی منکر رابط نزدیک جهان افسانه و جهان داستان، این دو جهان آفرینش بر اثر یک فقره اساسی «روایت» نمی‌باشد.

همان راوی که جهان افسانه‌ها را با وقایع کلیدی خاص، روایت می‌کند و قصه‌گویی و افسانه‌سرایی را برای خُرد و کلان انسان سخن گو غارنشین دور تا دور زبانه‌های گُپه‌ی آتش جان‌بخش سرشار از امنیت عاطفی و حیاتی می‌دارد؛ در جهان داستان یک اصل اساسی است. راوی جهان داستان با داستان‌سرایی و داستان‌نویسی برای انسان شهری و صنعتی خانه‌نشین در کنار شومینه‌ی آتش، روایت رویدادهای جهان درون و برون انسان را بازگو می‌کند. این قرینه، نما و جلوه‌ی پرفروغی است تا گفته شود در مضمون این قرینه، پُر معنی و عمده «آتش» است. محبوب شفاهی سینه به سینه و نقل به نقل جهان افسانه و مکتوب جهان داستان، «آتش» است و پیام امداد از آتش همیشه شعله‌ور آتشدان درک می‌شود که مردم عصر به عصر نیازمند افسانه‌گویی و داستان‌خوانی و لاجرم شنیدن افسانه و داستان هستند. منهای این وصل و مفصل، جهان افسانه حکمت و ساختار ویژه‌ی خود را دارد و جهان داستان هم با بینش و ساختمان‌دی، فلسفه‌ی علت و معلول هستی انسان معاصر را در مقابل پرسش جهان هستی به قضاوت و تخیل آزاد می‌گذارد. بنابراین می‌توان سخن از مجاورت و نزدیکی‌های جهان افسانه و جهان داستان را پیش کشید. با این همه، دلایل تفکیک مربوط به خود را دارند.

هر تعریف فنی خاصی که از داستان به عمل آید، جدال در آن مستتر است و جزئیاتی به مواد و مصالح طرح، شخصیت، مضمون، دیالوگ، زمان و مکان و یا مقوله‌ی وضعیت، گره‌افکنی، وقایع جدال، اوج و سرانجام گره‌گشایی را مضمول می‌شود. در واقع این اسباب می‌باید الفاکنده با این مشخصه که روایت در آن حضور دارد اما آن چه که در تعریف جای ممتازی را به خود اختصاص می‌دهد، داستان الفاکنده‌ی چیزی و گویای حکایتی باشد و

پای مخاطب و خواننده را به محشر کبرای جهان داستان بکشاند. انگار جهان داستان در شرح تازه، در صدد کشف هستی خود است. خواب هیچ کس نبودن در پشت این همه پلک است. در این جا آیا می توان گفت، داستان شرح حرف، حدیث و سرگرمی است؟ از مادر بزرگ جهان افسانه در تعریف از افسانه چه دلتنگ گویانه شنیده شده است: «این قصه را مادر پیرم گفته بود در گوشم ماند. من هم برای نوه ام تعریف کردم. این قصه ها برای دل خوشی ما قدیمی هاست.» گم نام های جهان افسانه، به خوبی آگاه بودند که برای قصه گفتن افسانه می آفرینند نه این که صرفاً نقش گفتن برای آن ها مهم باشد. این هسته ی آفرینش افسانه ها و خلاقیت هنری عوام می تواند در ادبیات داستان نویسی کارکردی داشته باشد. آن جا که نویسنده برای قصه گفتن نه نقش نوشتن، داستان می نویسد اثر موفقی را می آفریند.

یا در مرتبه ی دیگر، جهان داستان در این شرح می گنجد وعده و وعید افشا شدن خالق. صد البته آفریننده اش می خواهد از تمایز خود با دیگران شکی نداشته باشد و چه اصرار عاطفی در

این باره مرعی می دارد. پس به این معنا می خواهد شرح دست اول از خالق خود باشد که کس و کسانی را در خود پنهان کرده است و به چه جزایی تا غم پَران شود و با افشای خود و روایت خود از شخصیت و حادثه، نام هم پَران شود. شاید هم به توان گفت، جهان داستان ژانر ادبی



است که سر از آفرینش درمی آورد که دو حذف کننده دارد؛ نویسنده و خواننده ی مشارکت جوی. اگر در جهان افسانه، آفرینش گر مردم گم نام و بی نام و نشان هستند، در عوض در جهان داستان، نویسنده ی معلوم و نام و نشان دار، عامل آفرینش است، نویسنده ی جهان داستان همه چیز را در خیال اش عاشق است و معشوق. خیالاتش مملو از انواع ادبی اند. و از آن خودش است. سعی دارد خودش را تمام ببیند. در خیال اش غمگین و صبورست و خودگوی خودش هست، از خود مراقبه های عاشقانه می کند، در خیال اش از خود می پرسد معنای مهمی در زندگی اش هست؟ انگاری در این موقعیت دو جسم دارد: جسم مادی و جسم اثیری. ارواح خلّاق همواره می توانند جسم اثیری اش را بشکنند بدون این که به جسم مادی اش آسیبی وارد آید. همواره در حال شکستن جسم اثیری اش هست. با ارواح خلّاق صدای عادی نمی تواند مکالمه کند. با نشانه ها و نمادها ارتباط زبانی پیدا می کند. در همه حال در او حس نگرانی و اضطراب وجود دارد. در خیالش همیشه به دنبال کشف عشق است. همواره در خیال اش به در خانه ی عشق می کوبد تا آن ناب، آن غایب اش را بیابد

می یابد و نمی یابد. در خیال اش خودش را فرامی خواند و به عشق می گوید سخت شو! ای سختی، تا آباد و خرم شوم. همواره بین دو نمود هست: سبز و آبی؛ طبیعت و آسمان و اندر کار کشف خویشتن است. در خیال اش وصف کند، نشان دهد و در این ترکیب چه قدر بی حیرت و آسوده به خود می گوید من Nobody ام، هیچ کس ام و می گرید.

مطالب فوق، نگاه ما را معطوف به جهان افسانه می دارد و درک می کنیم روال شخصیت پردازی در افسانه ها، غیرمنطقی است و دیگر عدم مراحل تکاملی و ارتقایی روحی و شخصیتی. در واقع ذهن افسانه سرا در جهان افسانه سیال است و برای رساندن پیام اش همه چیز را به اختیار کامل خود می گیرد و مثل مومی در چنگ خیال سازنده ی خود دارد و از این ره گذر است که فاصله ی سنی بچه ای تا ریش سفید پیرانه سری با سرعت طی می شود. بچه ی چهار و پنج ساله ای بر اسب بادپای می نشیند. کودک بدون شخصیت پردازی با توان گمانه زنی در افسانه ها ظاهر می شود و با طرح و نقشه های ساده یارای این هست که گره کور از کار بزرگسالان را باز کند. از عهده ی کاری برمی آید. در حد یک راهنما و پیر روشن بین، تخته چوبی، دختری می شود، آدمی مار می شود و بالعکس. و مسأله ی زمان و مکان مطرح نیست و بسیاریند چنین کارها و ده ها نمونه ی دیگری که بری از شخصیت پردازی اند.

و شاخص ترین مؤلفه ی افسانه ها، جدا از روایت خلاقانه و هوشمندانه، زمان شگفت آور و مقتضای بیرون از زمان بودن زمان «یکی بود، یکی نبود» است که مواد و عناصر افسانه را از ابهامی درخور داستان مدرن امروزی برخوردار می کند، و پوشش موجودات و عاملین را که انگار از جهان طبیعی و مافوق طبیعی هستند، نیستند رازآمیز و جاودیی می نماید. تخیل چشمه ی جوشان حوادث افسانه ها و جهان افسانه است. با این همه، رهایی و جوش و خروش قوه ی

تخیل و خیال پردازی انجام گسیخته نیست. بل تار و پودشان به نحوی است که بافتی منطقی بر آن حاکم می باشد و انسجامی به ساختار افسانه می بخشد. با این عنایت که تخیل در جهان داستان برای نویسنده و خواننده آزاد است، می توان باور داشت که می شود افسانه ها را مبتنی بر خیال های علمی حادثه آفرین و نه خیال های واهی، پوچ و کدر و مالیخولیانه ی حادثه تعریف کرد و یادآوری می شود که تخیل در افسانه ها، بحران پذیر نیست که در خلاقیت هنری عوام و جهان داستان، پی آمد جهان افسانه است که بر واقعیت حادثه همراه با چاشنی خیال تأکید دارد و عمده برای دو جهان آفرینش که متوجه بیرون از زمان بودن و زمانمند شدن هستند، این است که با انتخاب نگرشی برای تداوم هستی و جهان پایدار خود، حکمت تغییر و تحول را پذیرا شده اند. مهم درک حکمت تغییر و تحول می باشد و بی جهت نیست جهان داستان مدرن در افسانه ها، اسطوره ها، قصه ها و تمثیل های عوام عمیقاً ریشه دارد. معنای ملاحظیات این دو جهان ما را ارجاع می دهد به همان «آتش» و پیام گپهی آتش انسان غارنشین و آتش شومینه ی انسان داستان خوان شهرنشین. «آتش» محبوب دو جهان آفرینش، و رهایی از هول و ولای زیستن و زندگی کردن.